

یادداشت

غزل بگو خاقانی

محمد رهبر

اگر بخواهیم در تاریخ دراز و بالای ادبیات ایران استادی مسلم را نشان دهیم که در عین زبانی فهیم و ذهنی موشکاف و خاطری رنگین و استعاره ساز در شهرتی بسزا نباشد، حکیم خاقانی است. این شاعر قرن ششمی که پس از او بزرگانی همانند جلال الدین بلخی و سعدی و حافظ به دوران آمدند، یک اتفاق بود و انقلابی در زبان؛ خاقانی این بداقبلانی را مدیون نبوغ مغرورانه‌اش است. شاید سرخوردگی خاقانی از زندگی پیرامونش او را به اینجا کشیده که بی خیال مخاطب تنها به نبوغ زبانی اش اعتنا کند و آنچه می‌گوید در وهله اول خودش را راضی کند و در بعضی مواقع فقط خودش را. زبان و شیبهات و استعارات این شاعر تنها گاه چنان پیچیده است که برای معنا یافتن باید از خود او پرسید که حالا نزدیک به هزار سال از درگذشتش رفته است. گویا این شاعر نتوانمند ما در همه عمر سعی در اثبات خود به دیگران داشته است. چرا این گونه بوده یکی برمی گردد به اوضاع و احوال خانواده‌اش؛ پدرش نجاری بوده و مادرش عیسوی دین . نمی‌دانیم این زاده شدنش از مادر مسیحی تا چه حد او را که مسلمان است دچار دوگانگی فرهنگ کرده است. البته تاثیراتش را می‌توان در شعر خاقانی جست آتقدر که او از مسیح و مریم می‌گوید شاید هیچ شاعری نگفته اما به هر حال مادری عیسوی داشتن در میان همگنان مسلمانش ممکن است به طعنه‌ای همراه باشد گرچه قدر این مادر مهربان که نان‌آوری هم بوده به ریسمان بافی، می‌داند و در اشعاری ذکر خبری می‌کند و دست مریزادی می‌گوید. حالا حسابش را بکنید که در خانواده‌ای چنین ساده، ذهن خاقانی خیال بخر دارد، پدر می‌خواهد تا پسر همان نجاری را پیشه کند و به نانی بسازد و پسر زیر بار نمی‌رود و دنبال استاد و مکتب به راه می‌افتد و برای روزی گشایی و پس از اینکه علوم عصر خود را از ادب و نجوم و طب و فلسفه آموخت به درگاه شاهان می‌رود و با قصاید آبدار مدحی می‌گوید و صله‌ای می‌گیرد، اما این روح ناآرام این سبک زندگی را هم نمی‌پذیرد، حیف این قریحه که به پای این شاه و آن امیر ریخته شود. در شرح احوالی که از خاقانی نوشته‌اند آمده که عاقبت دهان از مدح شاهان شست و در سفری به حج توبه کرد. حال اگر وضع به این شوری هم نباشد، باید گفت که خاقانی آتقدر دلبسته زبان بوده است که چندان دل‌خوشی از گفتن مدح نداشت.
تنهایی خاقانی اوج می‌گیرد وقتی در نظر آوریم که گویا چندان دوستی هم نداشت‌ه است. شاعران بزرگ هم روزگار او حسد می‌بردند به این طبع رنگین و صله‌هایی که خاقانی می‌گرفته است و البته غرور خاقانی نیز بی‌تاثیر نبوده است. وقتی شعری هم عصرت را ریزخواران خوان خود بشماری و همه را دزدان حرف خویش بخوانی خیب باید هم دوست و رفیقی نماند، بدلقفی‌ای که حکیم با شاهان هم‌روزگارش نیز گرفتاری‌هایی برایش درست می‌کرده، گو اینکه ۸–۷ ماهی به زندان نیز افتاده و جالب اینکه در زندان مدح می‌گوید؛ آن هم مدح حضرت



خمی مرتب را. اما شاعری چنین مغرور با زبانی پیچیده و پرماع چرا مهم است. بنگارید دلیل اوش را بنگذاریم نبوغ، در هر کاری و البته هنری بسیاری هستند که دستی دارند و به هر حال به آن کار و بار مشغول. شعر از آن چیزها است که در تاریخ ادبیات این سرزمین بسیار پیدا می‌شد. شاعران کوتاه و بلندی که امروز دیوانشان نیز برجای مانده و یکی دو شعری هم دارند که به همان شهره شده‌اند و دیگر هیچ. اما آنان که نبوغ داشتند معلودوند و از انگشتان دست فرات نمی‌روند. خاقانی یکی از این نابغه‌ها است. اگر سرودن شعر در اوزان مشکل را قرینه‌ای بر نبوغ بدانیم دیگر نمی‌توان از این همه استعاره و ترکیب و تشبیه حیرت‌نا گذشت. خاقانی خداوندگار تشبیه و استعاره است. شاید از این حیث تنها مولانا یا قابل قیاس است که ۱۰۰ سالی با او فاصله نمی‌دارد و دیوتر آمده‌است. اینکه ذهن خاقانی خاقانی چگونه به این معانی بعید و عجیب رسیده مایه‌ای جز نبوغ ندارد. چشم شب‌پدای خاقانی اقتدر تاب می‌بیند که می‌توان گفت بسیاری از اصطلاحات و تشبیهات خاص خود او است و قبل و بعدش نمونه‌ای ندارد. دیگر اینکه شاعر شروان مطبوع مردم صوبه‌نظر است و قدر سخن او را سخن شناسان می‌دانند که از سطح سواد بالاییی برخوردارند. بگذریم از اینکه معاصرین ما فهم و حفظ خاقانی را دست‌مایه‌ای این برای چشم و همچشمی کرده‌اند و این شاعر تنها را با این کار نهاده کرده‌اند و به حافظ که در عهد او است و قبل و بعدش بزرگ بعدی به خاقانی مانند اما باید اذعان داشت که شعرای بزرگ بعدی به خاقانی مانند گنجی مخفی که چندان در دستبرد همه کس نبوده چشم داشته‌اند. آتقدر که روح بزرگی چون مولانا نیز در غزلیات از آن گوهر خوشاب استعارات و تشبیهات تازه خاقانی وام می‌گیرد و سعدی شیراز نیز همچنین و به حافظ که در عهد اوچ این امداری است و به قول استاد علی دشتی حافظ پس از سعدی به هیچ شاعر دیگری مانند خاقانی نظر نداشته است. آتچنان که بسیاری از غزل‌های حافظ بر همان ردیف و قافیه و وزن غزلیات خاقانی است. گفتم غزل و رسیدیم به آنچه که بر عنوان این یادداشت نهاده‌ام. ای کاش غزلیات خاقانی را همانند سعدی و حافظ می‌خواندند تااین شاعر تنها از عزلت به درآید. غزل دیگر از آنجاهاست که خاقانی سر خود گرفته و زبان فحیم قصایدش را به سوز دل تزیین داده و اثرگذار است. گاه هم می‌توان غزلی از خاقانی خواند و از غزلیات حافظ اشتباه گرفت. خاقانی غزلسرا در هزارتوی خاقانی قصیده‌سرای نهان شده و شاید یکی از راه‌های آنتبی با خاقانی همین غزل خوانی باشد، در روزگاری که سکه قصیده مدت‌هاست که از رونق افتاده است. خاقانی غزل کم هم ندارد ۴۰۰ غزلی است که در دیوانش آمده و در عمده آن خبری از آن صناعات مردافکن قصاید نیست و می‌توان خواند و لذت برد و عجیب اینکه گاه می‌توان رنگ و بوی غزل معبدیانه و غافلانه را در او جست و پربراه نباشد اگر بگوییم که این غزلیات یایی بزرگ همان غزل‌های دوست‌داشتنی ما است که ورد زبانمان است.

نیست اقلیم سخن را بهتر از من پادشا
در جهان ملک سخن راندن مسلم شد مرا
مریم بکر معالی را منم روح القدس
عالم ذکر معالی را منم فرمانروا. . .

■ ■ ■

زمانی در میان اهل ادب و مشتاقان شعر کهن، نام خاقانی با خودپسندی و، عجیب، معانی پیچیده و در نهایت غیرقابل وصول درهم تنیده بود. خاقانی از زمان مرگ خود تا به امروز یکی از پرسش‌های مهم ادبیات ایران بوده که غرور و ژرف‌نگری در باب شعر و اندیشه‌اش بزرگانی را به خود مشغول داشته و از سویی دیگر هواخواهان و منتقدان بسیاری نیز داشته است. شعر خاقانی به دلیل استفاده از او پیچیده‌ترین فرم‌های رباعی و شعری و استعانت از جنبه‌های منحصر به فرد بلاغی دشوار، مهم و در عین حال باشکوه بوده است. او از این نظر یکی از متفاوت‌ترین شاعران کهن ایران است که در برابر حاسدان روزگار خود و روزگار بعد از خود ایستاده و همچنان به عنوان یکی از سئوال‌برانگیزترین شعرای ما باقی‌مانده است. من بر سر شرح و بسط شعر او نیستم، زیرا این امر هم از توانایی‌ام بیرون است و هم در این مقال نگنجد. لیک معتقدم که می‌توان در بستر فکری شاعری مانند خاقانی نمونه‌ای از فردگرایی عقلانی را مشاهده کرد که دو اصل تاریخ و احوال زندگی او را به این تفکر دچار کرده‌اند. شعر او بی‌شک شعر خواص است و همین شعر اگر رمزپایی شده و به درک مخاطبش درآید او را به حیرت وخواهد داشت. مرد مجنون شعر قرن ششم ایران را باید نابغه‌ای دانست که در مدنی و روشنی غیرمتعارف به درک روزگار خود مشغول است. نابغه را از آن جهت آوردند که خاقانی نسبت به هم‌عصران خود از دید زیبایی‌شناسانه و هنرمندانه عمیق‌تری برخوردار است. اگر چه ما در دوره او شاعر بزرگی چون نظامی گنجوی را هم درک می‌کنیم، اما خاقانی به دلیل تجربه متفاوتی که در درک «من» و فرد در شعرش دارد، چهره‌ای دیگر را به نمایش گذارده است. خاقانی شاعری است که در احوال او می‌توان تقابل او و جبری جهانی را با «من راوی» مشاهده کرد. او با جهان خود در ستیز است و همین امر از او چهره مجنونی ارائه می‌دهد که به ناحق متهم به دشوارگویی و فضل‌فروشی شده است. در حالی که روزگار وی در جهان به قول خودش اینگونه است: «راه نفسم بسته شد از آج‌گرک تاب / کو هم نفسی تا نفسی رانم از این باب . . . امیدفادام و هیهات که امروز / در گوهر آمد بود این گوهر نایاب . . . برای تاملی در مفهوم فرد در جهان خاقانی به دو نکته کلی اشاره می‌کنم:

۱– سبک‌شناسان ادبیات ایران بارها اشاره کرده‌اند که اعم شاعران از رودکی تا حافظ به تواتب نیازمند این بوده‌اند که از سوی دولت‌های روزگار خود حمایت شوند. بنابراین بسیاری از شاعران ما به‌خصوص در قرون بین سوم تا هفتم تجربه مدح‌سرایی و ملازمه و ندامت شاهان و خوانین را از سر گذرانده و گاه نیز به علت ژاژخواهی حاسدان و بدگویی دشمنان دچار غضب شده و از سوی شاهانی که اغلب آنها مردمانی بی‌فرهنگ و کم‌دانش بوده‌اند، طرد شده‌اند. روزگار خاقانی در شهر شروان آذربایجان و در دربار حکومت شروان شاهیان رقم می‌خورد که تقریباً باید آنها را حکومتی محلی دانست. زیرا نه اقتدار غزنویان را داشتند و نه قدرت و ممالک سلجوقیان را. خاقانی در این روزگار از مادری مسیحی مذهب زاده می‌شود که بعد از اسیری به آئین اسلام درآمده و روزگار می‌گذرانی، پدرش نجاری تهیدست بوده که خیلی زود از دنیا رفت. تنها بزرگ خاندان خاقانی عموی او بوده که از قضا خاقانی را به اولبستگی فراوان بود. پس ما با شاعری روبه‌رو هستیم که نه خانواده سرشناسی دارد و نه در منطقه‌ای می‌زید که مرکزیت ادب و شعر در آن وجود داشته‌ای باشد (خاقانی همواره برای سفر به خراسان و درک روزگار شاعران بزرگ آنجا بی‌تابی می‌کرد) خاقانی در همان دوران نوجوانی و جوانی بر علوم روزگارش تسلط یافت و آنها را، زبان آنها را به صورتی بدیع وارد شعر خود کرد. او در طول زندگی‌اش مدام دچار مصیبت‌ها و تندخویی‌های خود به دست می‌دهد. شاهد مرگ مفاجای یاراتش است. شاگردانش او را هجو می‌کنند و در پایان دست روزگار گور را در زلزله مهیب شهر تبریز از نظرها پنهان می‌کند! بنابراین زندگی او مثالی روشن بر مصداق مردی بزرگ در خانه‌ای خود است. او این روزگار را با تمام ندنی‌ها درک می‌کند و سازمان و ساختمان‌های شعری می‌آفریند که هم از نظر بلاغی و زیبایی‌شناسی و هم از نظر اندیشه منحصر به فرد است. شاید بتوان گفت که او یکی از معدود شاعران ما است که آتچنان ریشه‌های عرفانی مذهبی در اندیشه‌اش وجود ندارد، اما تلقب حکیم را بر نامش مشاهده می‌کنیم. او از این نظر با فردوسی قابل قیاس است. روزگار او را باید برزخ تاریخ ایران دانست، جنگ‌ها و آشوب‌های اجتماعی از یک سو و افول روزگار شاعران خراسان از سوی دیگر وی را در موقعیتی قرار داده که احساس انزوی فردی بسیار آزارش می‌دهد. خاقانی برای اثبات خود به جهان پیرامون و ارضای من درونی‌اش خود را در برابر تاریخ و طبیعت قرار می‌دهد. علم و شناخت وی از علوم آن دوران وی را بر آن می‌دارد تا با استفاده از خرد اکتسابی به نوعی نابخردی‌های معارنه و خویش‌خوانه برسد که در نهایت حیرت‌آور است. در قرن‌زدهم و به ساختن به‌عنوان ابزاری اصلی مورد توجه شاعر قرار می‌گیرد: «من ز من چو سایه و آیات من گرد زمین / آفتاب آسا رود منزل به منزل جابه‌جا . . .» مابینش این روند فکری را باید در قصیده مشهور وی در باب نکوشش حاسدان مشاهده کرد. او هم در این قصیده خاص و هم در بسیاری دیگر از قصایدش می‌کوشد تا از خود چهره‌ای متمایز با شاعران و خواص روزگارش ارائه دهد. او اثبات خود و تلفیق سازمان و ساختمان شعری و فکری‌اش را در یک روند منازعه‌جویانه و هم‌واردخواه به تصویر کشیده و حتی در آثار اندوهناکش نیز دمی از ستایش خود و فضیلت فرو نمی‌نشیند. خاقانی خود را حماسه‌ای می‌داند که در

روزگاری نامناسب به وجود آمده است و برای همین به بازخوانی احوال انسان و در نهایت احوال خود می‌پردازد، اما این نگاه در جایی خاص و دگرگون می‌شود که او از فرم‌های تصویری پیچیده و دشوار برای بیان این موضوع‌ها استفاده می‌کند. او را متهم می‌کنند که تنها برای ارضای خودپسندی‌اش چنین طرچی را ارائه کرده، در حالی که او خواسته و یا ناخواسته از نخستین شعرای ما است که به امر «فرد» در هنر دست یافته است. خاقانی بی‌شک یک فردگرای تمام‌عیار است که اصول خویش را بدون محافظه‌کاری رایجی که مرسوم بوده، اشاعه داده و حتی برای خود تقدس نیز قائل می‌شود. بنابراین «جنون» که در اینجا به معنای مقابله فردی و ذهنی با جهانی است که شاعر را در چنینبر خود گرفته، خلق شده و مبنایی زیبایی‌شناسانه پیدا می‌کند: «چون کوه خسته سینه‌کنندم به جرم آبک / فرزند آفتاب به معدن داروآم» او غمگین است و این غم را ناشی از دانش و حکمتی می‌داند که در سیر تفکرش به آن دست یافته، بنابراین شعر او اصلاً در خلأ و یا فضایی وهمی حرکت نمی‌کند، بلکه دقیقاً می‌توان نوعی نگاه روزمره و در عین حال اجتماعی را به آن دید که شاعر از دچار حزن و خستگی رها شده است. خاقانی از سویی دیگر نگاهی را ترویج می‌دهد که بعدها در غرب به عنوان «ادبیات اقلیت» مرسوم و مشهور شد. در این جایگاه او خود را در برابر اجتماع و روزگاری می‌بیند که دست‌نظاول به او گشاده و سه‌سایت‌اش کم‌نگارند. بدین روی او نیز متن روایی و شعری خود را به شکلی طراحی می‌کند که این اقلیت به صورت عینی در آن دیده شود. او در شعرش مدام در حال یادآوری «من شاعر» است و در این راه حتی در مدح‌های خود نیز اندکی از این تفکر دور نشده و از خود پرت‌راهی‌ی‌ا در برابر جهانی جامد و از نفس افتاده آزارش می‌دهد. این اندیشه‌ای که با تبار پیش می‌رود که خاقانی در ارائه تصویر خود از جهان به اغراقی باشکوه دست می‌یابد که در آن وضعیت فردی بر واقعیت‌های عینی و موجود غلبه دارد. مثال مشهور در این امر قصاید او است که در نوع خود از نظر خلق تصاویر بکر بی‌نظیر است. او فاجعه را در زندگی انسان ایرانی به خوبی درک کرده بود و به همین دلیل در پاره‌ای اوراق به سیاه‌نمایی از جهان غدار پیرامون مشغول شده و خود را نماینده محزون این جریان معرفی می‌کرد. خاقانی شروانی در این مقام به هیئت روح جمعی یک جامعه نامهمگون و تحت ستم ظاهر شده و بدون اینکه اعتقاد و یا نشانی از یک مصلح اجتماعی نشان دهد و بخواهد با تمثیل‌های اخلاقی مردمان را نصیحت‌گو باشد، به‌عنوان مردی تحت ستم ناخشنود ظاهر شده و در زندگی انسان آنرا به یک مصلح اجتماعی نشان دهد و بخواهد با تمثیل‌های اخلاقی جهان و سایرین افعال و حواشی او هستند. مخاطب وی در شعر خود او است. او حتی در پاره‌ای آثارش چهره‌ای شیرزوفرینک ارائه می‌دهد. اینکه او را ملامت می‌کنند، چون

می‌خواهد به سبک خاقانی شعر گوید! این حرکت را باید در راستای همان فردگرایی ناگزیر این مرد دانست که نمی‌تواند واقعیت را به شکلی صرفاًمحافظه‌کارانه به تصویر درآورد. آزادی‌ای که وی از آن دم می‌زند، نوعی آزادی شخصی است که به هر دلیلی از وی سلب شده و او با شعر خود و خلق معانی پیچیده تا حدودی به آن دست می‌یابد. خاقانی حتی در مرثیه‌ها و یا در اشعاری که از احوال ناخوشش می‌گوید، از شکوه وجود خود و فر من راوی‌اش دور نشده و به ناگاه از جای برمی‌خیزد و باز در برابر سیل حوادث و هجوم منتقدان ایستد. بنابراین «من» در شعر خاقانی بدون شکست دو وجه دارد که وجه و شمایل فردی‌اش بر معانی دیگر غلبه کرده است. او در قصاید بی‌تظنیرش که در باب کعبه و خانه خدا سروده نیز نگاهی باشکوه دارد و وجود خود را در برابر وجود آن امر مقدس قرار داده و محاسن‌های جهان‌افزای من» پس ما با شاعری تمام‌اشعارش که در فرم‌ها و قوالب گوناگون سروده شده از انسان بودن صرف‌نظر نمی‌کند: «هالک‌الملک سخن خاقانی‌ما کز گنج نطق / دخل صد خاقان بود یک‌نکته‌غرای من» و یا «اناهه شکم که گر بندم یک در صد حصار / سوی جان پروراز جود مشک جهان‌افزای من» پس ما با شاعری روبه‌رو هستیم که تلخی و مصیبت را به عنوان بستر برخی از شعرهای خود آفریده و سپس خود را در میان این پیداد و معضلات برجسته می‌کند. شاید در پاره‌ای از قصاید او مشی صوفیانه وجود داشته باشد، اما بدون شک خاقانی شاعری صوفی‌مسک نیست و تاریخ‌نگری و فردگرایی خاکی‌اش اصل اول شعر و اندیشه او است. او با توسل به زیبایی و امر زیبای شعر غرورش را ارضا کرده و آدمیان را در عجب باقی می‌گذارد. جنون او در این سیر روایتی از نابخردانگی نگاهش به جهان است. او اصول جدیدی برای نگاه به واقعیت خلق می‌کند که نمونه‌بازار آن در سبک سفرهایش به کعبه مرثیه‌تکان‌دهنده‌ای است که در سبک پسر جوانمرگش سروده است.

۲– خاقانی اما در کنار این فردگرایی خاص و کم‌نظیر از جایگاهش به‌عنوان یک اقلیت فکری و ادبی در نگاه به تاریخ استفاده می‌کند. بی‌شک قصیده زیبای «عبور از مدائن و دیدن طاق کسری» از این دست است. او به طور کلی در این امر قصاید او است که در نوع خود از نظر خلق تصاویر بکر بی‌نظیر است. او فاجعه را در زندگی انسان ایرانی به خوبی درک کرده بود و به همین دلیل در پاره‌ای اوراق به سیاه‌نمایی از جهان غدار پیرامون مشغول شده و خود را نماینده محزون این جریان معرفی می‌کرد. خاقانی شروانی در این مقام به هیئت روح جمعی یک جامعه نامهمگون و تحت ستم ظاهر شده و بدون اینکه اعتقاد و یا نشانی از یک مصلح اجتماعی نشان دهد و بخواهد با تمثیل‌های اخلاقی مردمان را نصیحت‌گو باشد، به‌عنوان مردی تحت ستم ناخشنود ظاهر شده و در زندگی انسان آنرا به یک مصلح اجتماعی نشان دهد و بخواهد با تمثیل‌های اخلاقی جهان و سایرین افعال و حواشی او هستند. مخاطب وی در شعر خود او است. او حتی در پاره‌ای آثارش چهره‌ای شیرزوفرینک ارائه می‌دهد. اینکه او را ملامت می‌کنند، چون



بدیع و نو شکوه مرثیه‌های او را دوچندان می‌کند. او مرگ پسر را برنمی‌تابد و در عین حال می‌کوشد تا به این فاجعه شخصی و عادی رنگی عمومی ببخشد. در واقع خاقانی شاعری است که توقع دارد تا اتفاق‌ها و مسائل شخصی وجودش به شکل هیبتی اجتماعی و عمومی درآمده و او را دربرگیرد. آغاز قصیده ستایش انگیز ترنم‌المصائب که در وصف مرگ فرزندش است این نکته را آشکار می‌کند: «صبحگاهی سر خنواب جگر بگشاید/ ژاله صبحدم از نرگس تر بگشاید/ دانه‌دانه گهر اشک ببارید چنانک/ گره رشته تسبیح زر سبگشاید. . .» او در این اوضاع خود را مرد تنهایی تصور می‌کند که جهان و از همه مهم‌تر سپهر کژرو (طبیعت) غمگینش کرده‌اند و او در مبارزه‌ای مدام بین فریتش با کثرت طبیعت به سر می‌برد. دستگاه فکری او عمق تاریخ را نشانه گرفته و وادارش می‌سازد تا لحظات سیرش در آفاق را به صورتی اغراق‌شده‌سازز تا حجم روایت و متن دوچندان شده و تاثیرگذاری افزون‌تری یابد. شاید لقب فرمالیست برای خاقانی چندان مناسب به نظر ناید اما حقیقت این است که او سئوال موضوع را چنان در چنبره ساختار متکثر و چندسویه می‌کند که گاه ما نمی‌توانیم به یک قطعیت شعری در باب اثر دست یابیم. این عمل کاملاً با روح جنون‌زده و نگاه مصیبت بارش به جهان تطبیق دارد، زیرا او شاهد زوال تاریخ بوده و این کشف او را ناآرام و گاه متناقض نما ارائه می‌دهد.

همان‌طور که گفتیم فرجام زمان برای خاقانی مشخص است. زیبایی نیز امری مشتت بوده که در عین شکوفایی حاوی فرسودگی و مرگ است. برای همین او حتی در اوصاف زیبایی طبیعت نیز غم زوال را پنهان کرده و می‌کوشد تا زمان و لحظه کوتاهی را در دل متن موماییی و جاودان کند. او نتوانست آتچنان به سفر برود اما ما می‌توانیم اندیشه سفر را، مفهوم حرکت را به صورتی درونی در اجزای شعرش مشاهده کنیم. حرکت جامدات و لغزش زمان‌ها در وصف طبیعت و تاریخ شاعر امپرسیونیست‌ها را متمایز می‌کند. او در تمام اجزای پیرامون جعلی تاریخی می‌یابد و می‌کوشد تا این جعل را که بدان واقعیت می‌گویند برجسته و نمایان کند. این امر یک دوگانه را می‌آفریند. تنها واقعیت ملموس در شعر خاقانی فرد او است. آویی که کمترین فاصله را با متنش داشته و می‌توان به آن اعتماد کرد، در مقابلش جهان و انسان‌هایی ایستاده‌اند که سیر جنون و مذاقه او برنمی‌تابند و حقیقت‌های جعلی و سانسور شده را به عنوان واقعیت‌ها ارائه می‌دهند، پس او خود را بر آن می‌دارد تا راوی این رمزگان مکتوم شده و زوال بی‌رحمانه‌ای را که در اجزای جهان درک می‌کند، روایت کند. حتی اگر این روایت وصفی باشکوه از یک منظره طبیعی باشد، باز هم ت رنگی از شک و بدبینی فرد خاقانی در آن نهفته است.

«گفتی که کجا رفتند آن تاجوران اینک / ز ایشان شکم خاک است آبیستن جایودان . . . یا در همین قصیده خاتونیم: «ست است زمین زیرا خورده است به جای می / در کاس سر هرمز خون دل نوشوران/ بس پند که بود آنگه بر تاج سرش پیدا/ صد پند نرست اکنون در سرش پنهان. . .» او در این دستگاه فکری بر روال خشن زمان و تاریخ انگشت می‌گذارد و در عین حال با خوشتی که در شعرش مستر است آن را روایت می‌کند. جالب این است که خاقانی در بسیاری از قصایدش در حال مونولوگ است. او از خود می‌پرسد و از خود پاسخ می‌گیرد و این روند آفریننده جنبه‌ای وجودی از معنای تنهایی در شعر او است. خاقانی در این دستگاه به هیچ احدی اجازه درفشان نمی‌دهد و محافظه و او مثل او که «قصیده‌های خاقانی» فردی و جمعی را به یاد دارند تنها بر او و من او تکیه می‌کنند. مخاطب او جنبه‌ای ساختمان فکری‌اش است که به دنبال قطعی شدن معنای زوال و فرمولیگی روزگار او است. اما نکته‌ای که در این میان نباید فراموش شود، زندگی شخصی شاعر و یمن بد او در ذهنش جای جنون را می‌پیماید و این روزگار تلخ بر بطن شاعر سایه انداخته و باعث شده او از این دریچه به تاولیل و تصویر جهان پیرامون خویش بپردازد. اما چیزی که او را در میان این همه تیرگی باشکوه قطع می‌کند معنای زوال و فرمولیگی روزگار او است. اما نکته‌ای که در این میان نباید فراموش شود، زندگی شخصی شاعر و یمن بد او در ذهنش جای جنون را می‌پیماید و این روزگار تلخ بر بطن شاعر سایه انداخته و باعث شده او از این دریچه به تاولیل و تصویر جهان پیرامون خویش بپردازد. اما چیزی که او را در میان این همه تیرگی باشکوه قطع می‌کند معنای زوال و فرمولیگی روزگار او است. اما

نکته‌ای که در این میان نباید فراموش شود، زندگی شخصی شاعر و یمن بد او در ذهنش جای جنون را می‌پیماید و این روزگار تلخ بر بطن شاعر سایه انداخته و باعث شده او از این دریچه به تاولیل و تصویر جهان پیرامون خویش بپردازد. اما چیزی که او را در میان این همه تیرگی باشکوه قطع می‌کند معنای زوال و فرمولیگی روزگار او است. اما نکته‌ای که در این میان نباید فراموش شود، زندگی شخصی شاعر و یمن بد او در ذهنش جای جنون را می‌پیماید و این روزگار تلخ بر بطن شاعر سایه انداخته و باعث شده او از این دریچه به تاولیل و تصویر جهان پیرامون خویش بپردازد. اما چیزی که او را در میان این همه تیرگی باشکوه قطع می‌کند معنای زوال و فرمولیگی روزگار او است. اما نکته‌ای که در این میان نباید فراموش شود، زندگی شخصی شاعر و یمن بد او در ذهنش جای جنون را می‌پیماید و این روزگار تلخ بر بطن شاعر سایه انداخته و باعث شده او از این دریچه به تاولیل و تصویر جهان پیرامون خویش بپردازد. اما چیزی که او را در میان این همه تیرگی باشکوه قطع می‌کند معنای زوال و فرمولیگی روزگار او است. اما نکته‌ای که در این میان نباید فراموش شود، زندگی شخصی شاعر و یمن بد او در ذهنش جای جنون را می‌پیماید و این روزگار تلخ بر بطن شاعر سایه انداخته و باعث شده او از این دریچه به تاولیل و تصویر جهان پیرامون خویش بپردازد. اما چیزی که او را در میان این همه تیرگی باشکوه قطع می‌کند معنای زوال و فرمولیگی روزگار او است. اما

نکته‌ای که در این میان نباید فراموش شود، زندگی شخصی شاعر و یمن بد او در ذهنش جای جنون را می‌پیماید و این روزگار تلخ بر بطن شاعر سایه انداخته و باعث شده او از این دریچه به تاولیل و تصویر جهان پیرامون خویش بپردازد. اما چیزی که او را در میان این همه تیرگی باشکوه قطع می‌کند معنای زوال و فرمولیگی روزگار او است. اما نکته‌ای که در این میان نباید فراموش شود، زندگی شخصی شاعر و یمن بد او در ذهنش جای جنون را می‌پیماید و این روزگار تلخ بر بطن شاعر سایه انداخته و باعث شده او از این دریچه به تاولیل و تصویر جهان پیرامون خویش بپردازد. اما چیزی که او را در میان این همه تیرگی باشکوه قطع می‌کند معنای زوال و فرمولیگی روزگار او است. اما نکته‌ای که در این میان نباید فراموش شود، زندگی شخصی شاعر و یمن بد او در ذهنش جای جنون را می‌پیماید و این روزگار تلخ بر بطن شاعر سایه انداخته و باعث شده او از این دریچه به تاولیل و تصویر جهان پیرامون خویش بپردازد. اما چیزی که او را در میان این همه تیرگی باشکوه قطع می‌کند معنای زوال و فرمولیگی روزگار او است. اما نکته‌ای که در این میان نباید فراموش شود، زندگی شخصی شاعر و یمن بد او در ذهنش جای جنون را می‌پیماید و این روزگار تلخ بر بطن شاعر سایه انداخته و باعث شده او از این دریچه به تاولیل و تصویر جهان پیرامون خویش بپردازد. اما چیزی که او را در میان این همه تیرگی باشکوه قطع می‌کند معنای زوال و فرمولیگی روزگار او است. اما

خبرها

تجدید چاپ دو کزیده اشعار اخوان ثالث

ایستا : «باغ بی‌برگی»– یادنامه– و «سر کوبلند»– گزیده‌ای از شعرهای مهدی اخوان ثالث– با انتخاب مرتضی اخوان‌کاخانی– برای بار چهارم و هفتم تجدید چاپ می‌شوند. علاوه بر تجدید چاپ این مجموعه‌ها، کتاب‌های «صدای حیرت‌پیدار»– مجموعه مصاحبه‌های اخوان ثالث– و «حريم سايه‌هاى سبز»– مجموعه مقاله‌ها و نوشته‌های این شاعر– نیز برای سومين بار تجدید چاپ می‌شوند. کاخی همچنین تریلوژی «قدر مجموعه گل»– سه کتاب درباره غزل، قصیده و رباعی از آغاز تا امروز– را با تجدیدنظر و ساختار جدیدی منتشر می‌کند. کتاب غزل برای بار چهارم منتشر می‌شود. همچنین به‌تازگی نشر آگاه کتاب «روشن‌تر از خاموشی» را برای هفتمين بار منتشر کرده است. ترجمه کتاب «آخرازميان اکتون است»– مقاله‌هایی از ادوارد سعید، نوام چامسکی و رمزی کلارک– به قلم او نیز در حال چاپ است.

□

یک مجموعه شعر از کاکایی

مهر : «هر که هستم از تو دورم» عنوان تازه‌ترین مجموعه شعر سید عبدالجبار کاکایی است که برای نوزدهمین نمایشگاه کتاب تهران آماده عرضه خواهد شد. «هر که هستم از تو دورم» مجموعه شعری به قلم عبدالجبار کاکایی و دارای ۶۰ قطعه شاعراست که بعد از دریافت مجوز، از سوی نشر لوح‌زرین منتشر و در نوزدهمین نمایشگاه بین‌المللی کتاب عرضه خواهد شد. گفتنی است این اثر همراه با CD و نوار کاست در بازار محصولات موسیقی نیز عرضه می‌شود. همچنین عبدالجبار کاکایی مجموعه غزلی را نیز آماده چاپ دارد که هنوز به ناشر خاصی نسپرده‌است، این مجموعه دارای ۶۰ غزل و چند مثنوی و تعدادی شعر نیمایی است.

□

فراخوان دومین جشنواره شعر ایران ما

مهر : فراخوان دومین جشنواره سراسری شعر باشگاه نویسندگان و هنرمندان وابسته به سازمان فرهنگی، هنری شهرداری تهران اعلام شد. موضوع آثار: ایران آباد و سربلند در بستر تاریخ، آداب، سنت‌ها و باورهای دینی، چشم‌اندازهای طبیعی، شور ملی در صیانت و حفظ تمامیت ارضی و استقلال خواهی، فناوری علمی، پیشرفت و خودانگیزی، خودباوری در عرصه فرهنگ و هنر، مفخر ملی و دینی و . . . عنوان شده است. علاقه‌مندان در داخل و خارج از کشور می‌بایست حداقل سه قطعه از آثار خود را تا ۲۵ اردیبهشت ۸۵ به نشانی دبیرخانه جشنواره به آدرس: تهران، خیابان اقدسیه، گلستان‌جویی، شماره ۲۲، باشگاه نویسندگان و هنرمندان ارسال کنند. در فراخوان این جشنواره آمده است: ایران ما با شیرازه استوار تاریخ و فرهنگ مشترک اقوام از زمره پایدارترین ملت‌های جهان است، ملتی که تحسین بسیاری از سخنوران داخلی و خارجی را توانسته است و در سوده شدن، پیشه‌ای‌ها درخشان دارد. ستایش شاکو همبستگی ملی و غیرت دینی وظیفه تاریخی سخنوران ایرانی است، تکلیفی که همدان‌های آگاه را به سوی خویش فرامی‌خواند و قلم‌های مسئول را به خلق آثار پربار ادبی هدایت می‌کند.

□

کامران محمدی و یک رمان جنگ

فارس : رمان «آلتجا که برف‌ها آب نمی‌شوند» که «کامران محمدی» در حال نگارش آن است، دو پاره شدن شخصیت یکی از فرماندهان جنگ را در سال‌های پس از جنگ روایت می‌کند. کامران محمدی که پیش از این مجموعه داستان «عدا اشتباه نمی‌کنند» را به چاپ رسانده‌است اظهار داشت: روانشناسی به فضای داستان بسیار کمک می‌کند. آنچه می‌گوید اگر من اندکی روانشناسی بلد باشم، از آن‌ا که داستان به روانشناسی یاد گرفته‌ام. به این دلیل که روانشناسی در کارهای داستانیوفسکی بسیار مورد استفاده قرار گرفته است. تمام تاش من نیز در این رمان این است که در داستان به صورت جدی از روانشناسی استفاده کنم. وی افزود: این رمان، داستان یک فرمانده جنگ است که حالا یک بیمار دوشخصیتی شده است. بیمار دوشخصیتی که در روانشناسی از جذاب‌ترین اختلالات روانی است، ذاتاً قابلیت پرداخت داستان دارد. همه‌های اغراق‌شده‌اش را نیز در ادبیات داریم. وی ادامه داد: در بیماری دوشخصیتی، بیمار دو شخصیت کاملاً متفاوت پیدا می‌کند که این دو از یکدیگر بی‌اطلاع‌اند. حتی با شغل‌ها و جنسیت متفاوت. این شخصیت‌ها از حضور یکدیگر مطلع نیستند و مر زندگی کاملاً متفاوت دارند و حتی کارهای زندگی‌شان نیز فرق می‌کند. خود به خود این شخص بیمار می‌تواند یک شخصیت داستانی باشد. محمدی خاطرنشان کرد: یکی از مهمترین علت‌های دوشخصیتی شدن یک انسان این است که در بیمار یک زمینه‌رژئیک وجود دارد که با یک حادثه نسبتاً شدید– که بعضی‌وقت‌ها از دوران کودکی ناشی می‌شود و بعضی وقت‌ها دوران کودکی زمینه‌ساز ایجاد آن در میانسالی است– به بیمار یک شوک وارد می‌شود و آن زمینه پیدار می‌شود و یک دفعه آن شخص دچار پارگی شخصیت می‌شود. وی در پایان گفت: در این رمان زبان داستان با مجموعه قبلی من فرق زیادی دارد و یک زبان نسبتاً شتاب‌زده، سرد، بی تفاوت و تا حدودی نزدیک به نثر چکشی است که به نوعی با داستان همخوانی دارد.

□

شب آخر با سیلویا پالات منتشر می‌شود

ایلنا : «مصطفوی» مجموعه مقالات پیرامون شعر با عنوان «شب آخر با سیلویا پالات» را توسط نشر «ثالث» روانه بازار کتاب می‌کند. «فریده حسن‌زاده مصطفوی» گفت: «شب آخر با سیلویا پالات» عنوان مجموعه مقالاتی پیرامون شعر است که خودم از کتاب‌های گوناگونی که توسط شاعران و منتقدان نوشته شده، گردآوری کرده و به فارسی برگردانده‌ام. مرجع اصلی این کتاب، کتاب «چگونه تعبیری را بخوانیم و از آن لذت ببریم» است. وی تصریح کرد: دلیل نام‌گذاری این کتاب، مقاله‌ای با همین عنوان است که از دیگر مقالات دربرگیرنده ۱۸ مقاله، بیوگرافی شاعرانی که در مقالات به آنها اشاره شده و شعر این‌ها است. این کتاب، حالت سرگرم‌کننده‌ای دارد و مثل سایر کتاب‌های نقد نیست که گاه حالت خسته‌کننده‌ای به خود می‌گیرند. حسن‌زاده در پایان سخنانش اظهار داشت: این کتاب در حدود ۲۵۰ صفحه است که تا نمایشگاه کتاب توسط نشر «ثالث» روانه بازار کتاب می‌شود.